

آزادی روح در وحدتِ عقلانی مردم متجسد می‌شود

هگل در روزِ فتحِ باستیل

هریسون فلوس ترجمه: نوید گرگین

در ماه جولای از سال ۱۸۲۰، هگل و شاگردانش برای دیدن برخی آثار هنری به شهر درسدن رفتند. آن سال برای محافل لیبرال و انقلابی سال خوشی نبود. ارتش‌های ناپلئون منحل شده بودند، قدرت‌های ارتجاعی اروپا نظم قدیمی را به واسطه اتحاد مقدس¹ احیا کردند. در این زمینه و با حضور جاسوسی پلیس در همه طرف، کمتر کسی جرات می‌کرد تا احساسات مثبت نسبت به انقلاب فرانسه و اشباح پیشرفت را علناً بروز دهد. نیروهای ارتجاعی چنین احساساتی را تا پستوی خانه‌ها سرکوب کرده بودند و هرگونه صحبت موافق درباره انقلاب در محافل عمومی یا رسمی تقریباً دیوانگی به حساب می‌آمد. دقیقاً به همین دلیل است که تصویری که تری پینکار درباره هگل - یعنی کسی که فیلسوف دولتی پروس توصیف می‌شود - توجه آدم را برمی‌انگیزد. هگل، دوستان و همکارانش را جمع کرده بود تا جشن بگیرند. «وقتی معلوم شد که هیچ‌کس سر میز نمی‌داند اوضاع از چه قرار است، هگل با تعجب برگشت و با صدای بلند گفت: «به یاد ۱۴ جولای ۱۷۸۹ است - به سلامتی روز فتحِ باستیل.» لازم به گفتن نیست که این جشن دانشجویان را متحیر کرد، از جمله ادوارد گانز²، که بعدها استاد درس حقوقِ مارکس شد. چگونه هگل می‌توانست در اوج احیای ارتجاع در اروپا چنین همدردی خطرناکی را ابراز کند؟

یکبار هگل به دوستش امانوئل نیتهامر³ گفته بود فیلسوف بودن همانا «در معرض [خطر]»⁴ بودن است. وقتی انقلاب فرانسه دیگر بار کشف کرد که نوس⁵ یا عقل است که جهان را اداره می‌کند، هگل، به عنوان فیلسوف عقل، ناگزیر بود خود را - چه بخواهد چه نخواهد به عنوان استاد فلسفه دولتی پروس - با آن نیروهای مترقی و بالقوه شورشی متحد کند و در اینجا بود که فلسفه عقلِ مطلق پیامدهای سیاسی واقعی خودش را یافت.

یقیناً این انقلاب فرانسه بود که به زندگی و اندیشه هگل سر و شکل داد. یکی از اولین حکایت‌هایی که از دوران دانشجوی/طلبگی هگل در حوزه علمیه توپینگن می‌دانیم، این است که چگونه او و هم‌جره‌ای‌هایش، هولدرلین و شلینگ، در ۱۴ جولای ۱۷۸۹، یعنی زمانی که دوران وحشت و فضیلت ژاکوبینی در اوج خودش بود، با هم «نهال آزادی» را کاشتند و در اطراف آن میرقصیدند و سرودهای انقلابی می‌خواندند و پیش‌بینی می‌کردند که به زودی طلوع انقلاب جدید به آلمان هم برسد. حتی فراتر از کاشتن یک سمبل انقلابی، هگل عضوی از باشگاه ژاکوبین‌ها در توپینگن بود. این تجربیات او را برانگیخت تا در «قطعات تاریخی» خود که توسط کارل روزنکرانز6 از دوره برن هگل (۱۷۹۳-۱۷۹۷) گردآوری شده بود، قطعاتی براندازانه بنویسد. در اینجا چند گزیده از این نوشته‌های هگل را می‌آوریم:

«در نمونه حکومت پریکلس در آتن به خوبی می‌بینیم که [توزیع] ثروت نامتناسب میان شهروندان چگونه حتی برای آزادترین شکل قانون اساسی خطرناک است و چگونه می‌تواند خود آزادی را از بین ببرد. در نمونه پاتریسین^۷های روم هم می‌بینیم که چطور نفوذ تهدیدآمیز برادران گراچیو دیگران بیهوده سعی داشتند تا از طریق پیشنهاد اصلاحات ارضی این موضوع را به تعویق بیندازند...

این موضوع مهمی برای پژوهش خواهد بود که بپرسیم چه مقدار از حق مالکیت باید برای شکل بادوامی از جمهوری قربانی شود. شاید ما عدالت را در حق سیستم سانکولوتیسم⁷ در فرانسه برای پی بردن به منشا مطالبات آنها در راستای برابری بیشتر در حق مالکیت صرفاً از سر میل به غارتگری و به دلیل منافع‌مان انجام نداده باشیم.» چنان‌که قطعه زیر را نیز در مطالعات تاریخی هگل می‌بینیم که احتمالاً نمونه‌ای از خطابه‌های اولیه ژاکوبینی وی باشد و خطاب به مدافعان ارتجاعی وضع موجود در برابر انرژی‌های انقلابی آزادشده مردم بیان شده است:

«تفاوت زیادی وجود دارد بین انفعال تبعیت نظامی (در الگوی حکومت پادشاهی) و خشم قیامی انقلابی. ما بین نظم یک ژنرال و شعله شور و شوقی که آزادی در تمام رگ‌های موجودی زنده برقرار می‌کند. همین شعله مقدس است که همه اعصاب را تحت فشار قرار داده. به خاطر این شعله است، به خاطر لذت بردن از آن است که این کوشندگان [انقلابی] پا به میدان گذاشته‌اند. این کوشش‌ها همان لذت آزادی است و شما آرزو می‌کنید که مردم از آن دست بکشند. این فعالیت‌ها، این تلاش از جانب مردم، این علاقه همان اصل فعال است و شما آرزو می‌کنید که مردم [در مقابل] خود را بیشتر به انفعال و خفت بیندازند.»

پس از دورانِ ترور و سقوط روبسپیر، هگل در دوره بعدی ینا، درست تا زمان انتشار شاهکارش، پدیدارشناسی روح، دیدگاهی تلخ و اغلب بسیار انتقادی نسبت به ژاکوبین‌ها را نه واپس‌گرایانه، که پیشرونده و مترقی در جهت توسعه آزادی انسان، یا آنچه هگل توسعه روح انسانی در تاریخ می‌نامید می‌فهمید.

نقدِ هگل از دوره ترور بیشتر در خدمتِ اصلاحِ ژاکوبین‌ها بود تا آن چیزی که جریانِ اصلی دانشگاهی‌ها به بحثِ هگل نسبت می‌دهند. برخی چنان ادعا می‌کنند که گویی هگل از موضعی ضدانقلابی بحث خود را به پیش می‌برد، تقریباً مشابه موضع کسی مثلِ ادموند برک. در مقابلِ این دیدگاه تقلیل‌گرایانه باید نکاتی را که در نوشته‌ها و سخنرانی‌های دوره ینا هگل (۱۸۰۵-۱۸۰۶) مطرح شده بازبینی کنیم. هگل در این آثار به صراحت می‌گوید که برای متجسد شدنِ اندیشه آزادی، روح نیازمند نیروست تا شرایط این آزادی را ایجاد کند. همان‌طور که او در یادداشت‌های ینا که به فرم کلماتِ قصار است خود چنین بیان می‌کند: «روح (عقلانی) از طریق آگاهی در نظم جهان مداخله می‌کند. این همان ابزارِ بی‌نهایتِ روح است، همچنان که سرنیزه، توپ و بدن‌ها.» هگل فکر می‌کرد که روح - یعنی فعالیتِ انسان‌هایی که پی به آزادی خود می‌برند - باید خود را در تاریخ فعلیت ببخشد. اما همه شرایط برای تحقق این امر فراهم نیست. یعنی همه شرایط لزوماً به شکلِ انقلابی نیست. تنها هنگامی که ماده [از حالت خام] به پختگی رسید، این الزام فرا می‌رسد که مصالحِ روح به عنوان واقعیتی عینی در تاریخ آشکار شود. از نظر هگل، آزادی روح در وحدتِ عقلانی يك مردم متجسد می‌شود. اما آزادی جهانی از ناکجا نمی‌آید و باید «خود را در این وحدت مجتمع کند» و برای این منظور ابتدا باید خود را «به عنوان اراده‌ای جهانی و خارج از اراده افراد» متشکل کند.

با این حال اراده مردم همیشه برای خودشان شفاف نیست. به عبارت دیگر و با استفاده از زبان هگل، ممکن است مردم همچنان در دامِ «بی‌واسطگی» باشد. به همین دلیل است که تشکیلِ دولت غلبه بر این بی‌واسطگی را پیش‌فرض می‌گیرد و این اراده در بیانِ تاریخی از طریق جنگ و دیکتاتوری انقلابی غلبه می‌کند. از این رو هگل در سخنرانی‌های خود در ینا اقدامات اضطراری و دیکتاتوری متناظر با آن را در میانه تهدیدهای داخلی و بین‌المللی که فرانسه انقلابی با آن دست به گریبان بود توجیه می‌کند.

نزدِ هگل این نیروی ترسناک انقلابیونِ فرانسوی بود که «دولت [[و]] 8 مفهومِ تمامیت⁹ را در کلیتش حفظ کرد.» برخلافِ کوشش‌های

دمدمی مزاجانه و خودسرانه قدرت استبدادی، دیکتاتوری انقلابی فرانسه همان چیزی بود که هگل آن را جباریت¹⁰ «سلطه وحشتزای محض» نامید. یا به زبان روبسپیر و سن جوست: وحشت. از نظر هگل این سلطه «ضروری و عادلانه» بود، زیرا «دولت را در مقام فردی واقعی تشکیل¹¹ می‌دهد و حفظ می‌کند.»

با این حال همان‌طور که هگل می‌گوید جباریت ژاکوبینی به زودی زائد می‌شود و وابستگی خود را به نیازهای زمانه خود از دست می‌دهد و به معنای بدشخصیت تروریستی به خود می‌گیرد و به وحشتی مبدل می‌شود که از ضرورت تاریخی جدا شده است. شرح هگل در اینجا با منطق نظروزرانه انقلاب در کتاب پدیدارشناسی روح مطابقت دارد؛ اینکه جنبه‌های اراده‌گرایانه رژیم ژاکوبینی به شبِ سوءظن و مرگ بدل شد. اما خطاست اگر گمان کنیم انتقادات هگل از موضع راست بیان می‌شوند. هگل ضرورت لحظه‌ی «آزادی مطلق و ترور» را در پدیدارشناسی به عنوان بخشی از توسعه آزادی انسان می‌داند و مهم است بدانیم هگل چه درکی از ضرورت خود روبسپیر داشت.

وقتی که هگل از مردم در مقابلِ ضدانقلاب دفاع می‌کند و جباریتِ ضروری - اما مترقی- را برای مردم پروسه‌ای آموزشی در نظر می‌گیرد، [برای هگل] وجودِ روبسپیر با حاکمیت قانون جایگزین می‌شود. «از طریق اطاعت (از اراده عقلانی)، دیگر خودِ قانون نیرویی بیگانه نیست بلکه همان اراده جهانی شناخته شده است.»

مردم ممکن است جباریت را منجرکننده یا از نظر اخلاقی تنفربرانگیز بدانند، اما دلیلِ واقعی سرنگونی جباریت بدان دلیل نیست که وجودش شر است، بلکه به این دلیل است که دیگر برای توسعه آزادی انسان ضروری نیست. به گفته هگل، روبسپیر نه به این دلیل که شرور بود، بلکه «به این دلیل که ضرورت او را رها کرده بود سقوط کرد و بنا بر این به واسطه زور سرنگون شد.» هگل در قطعه‌ای مبهم‌تر ادعا می‌کند «ضرورت (سقوط جباریت) اتفاق می‌افتد - اما هر بخش از ضرورت معمولاً فقط به عهده افرادی ویژه اختصاص می‌یابد. یکی متهم و مدافع است و دیگری قاضی، سومی هم جلاد، اما همه لازم‌اند.»

در دفاع از جباریتی عقلانی، توجه به غایت‌های رهایی‌بخشی که هگل به آن نسبت می‌دهد واجد اهمیت است. کوشش موقتی است و به حفظ و حراست از نیروها و گرایش‌های مترقی کمک می‌کند. از این رو در اینجا تضاد سفت و سخت میان دیکتاتوری و آزادی از بین می‌رود، چراکه اولی به پرورش دومی یاری می‌رساند.

ژاکوبین‌ها را می‌توان به عنوان بیان¹² جنبشی تاریخی و واقعی در راستای غلبه بر غیرعقلانی بودنِ فئودالیسم ارزیابی کرد. آنها برای قدرت خود به نیروهای مردمی متکی بودند و به نوبه خود به تشکیل

این نیروهای مردمی کمک کردند. هگل در مورد نمونه برادران گراچی در مبارزه با پاتریسین‌های رومی نیز نیاز به روش‌های انقلابی پل‌بینی را تایید کرده بود و حتی هرچند هگل هرگز به صراحت در مورد انقلاب‌هاییتی نوشت ولی میدانیم با رویکردی مثبت^۵ «جمهوری آزاد و مسیحی»‌هاییتی را که به واسطه شورش بردگان ژاکوبین-سیاهپوست به راه افتاده بود، تایید می‌کند.

هگل در آخرین مقاله خود در مورد لایحه اصلاحات انگلستان اذعان می‌کند که قانون اساسی ژاکوبین‌ها در سال 1793 دموکراتیک‌ترین سندی است که جهان به چشم خود دیده است. اما سندی که فقط به عنوان یک تکه کاغذ باقی ماند. در مقایسه با ایده‌ها و سخنان والای ژاکوبین‌های دموکرات، مصالح انقلاب باید به شیوه‌ای خشک و کسالت‌آورتر¹³ توسعه یابند. با ظهور بناپارتیسم این زبان خشک و نثرگونه به سبک دیکتاتوری و جنگ بازنویسی شد. ممکن است هگل ژاکوبین‌ها را به خاطر افراط و تفریط‌هایشان مورد انتقاد قرار دهد و البته اینکه چگونه این افراط‌ها در نتیجه عدم کارایی تاریخی آنها رشد کرد. اما هگل زمانی که پدیدارشناسی روح را نوشت، از ارتش بناپارت درحالی که اروپا را درمی‌نوردید تمام و کمال حمایت می‌کرد. زمانی که هگل به عنوان سردبیر روزنامه‌ای در شهر بامبرگ، به طرفداری از بناپارت می‌نوشت-زبانی لنینیستی- یک شکست‌طلب انقلابی بود. او در طلب این بود که دولت کشورش شکست بخورد و به دست فرانسوی‌ها دگرگون شود.

کتاب پدیدارشناسی روح مانیفستی بناپارتیستی پس از ژاکوبین‌ها بود که از طلوع عصری جدید و عقلانی به زعامت امپراتور در صف مقدم این عصر خبر می‌داد. هگل در نامه‌ای به نیتها مر از سال 1808 گفت که اراده بهشت^{۱۴} در اراده امپراتور مجسم شده است، زیرا ناپلئون از نظر هگل یگانه عامل موجود در آن زمان برای پیاده‌سازی ایده‌های انقلاب بود. در چشمان هگل آلمانی، ناپلئون توانسته بود -حداقل برای مدتی محدود- انقلاب دایمی روبسپیر را به جنگی دایمی برای صدور انقلاب بدل کند. در روزنامه‌ای که هگل در آن در بامبرگ قلم می‌زد، از صدور انقلاب به طور مشخص از کنفدراسیون راین که بناپارت بنیاد گذاشته بود حمایت کرد.

پس از جنگ واترلو، هگل ناچار شد بناپارتیسم خود را به نفع نثر خشک‌تر دولت پروس کنار بگذارد -دولتی که هگل البته آن را آشکارا یا در بیشتر مواقع پنهانی نقد می‌کرد. اما مهم است که این توجیه جزئی هگل برای [حمایت از] ژاکوبنیسم را در تاکید هگل در مورد به رسمیت شناختن ضرورت تاریخی به عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر از ادیسه روح قرار می‌دهد، بفهمیم. چنین فهم دیالکتیکی از ژاکوبنیسم یعنی [همزمان] نقد اراده‌گرایی آنها در سیاست و در

عینِ حالِ فهمِ انتقادی جنبه‌های مثبتِ آنها را بعدها مارکس کامل‌تر کرد.

آن چیزی که می‌توان روحِ ژاکوبینی هگل نامید برای متفکران سیاسی رادیکالی که پس از هگل از او پیروی کردند گم نشد. برونو بائر، مرشدِ سابق مارکس، زمانی که از جمله هگلی‌های جوان بود، فهمید که جوهرِ اندیشه هگل ژاکوبینی است. بائر با لحنی آمیخته به شوخی و جدی می‌نویسد چرا «[هگلی‌ها] نه آلمانی بلکه انقلابیون فرانسوی هستند... [و] بی‌دلیل نیست که هگلی‌ها انقلابِ فرانسه را تحسین می‌کنند و تاریخش را هم به دقت مطالعه می‌کنند - آنها مو به مو از فرانسوی‌ها پیروی می‌کنند. در بینِ آنها، کیست که بداند دانتون، روبسپیر، و مارا دیگر در دسترس نیستند.» فریدریش نیچه، که دشمن سرسختِ فلسفی انقلاب فرانسه بود، چنانکه آن را «آخرین شورش بزرگ بردگان» در [تاریخِ] بشریت نامید، هگل را وارثِ فلسفی این انقلاب می‌دانست. او پی برد که روحیه فرانسوی در هگل آن قدر زیاد است که دشوار بتوان او را یک آلمانی واقعی نامید. نیچه رازِ سیاست هگلی را به عنوان «خودپرستی توده‌ها» کشف کرد. از نظر نیچه، این بیانِ فلسفی پلیبینی فقط می‌تواند به انقلاب و سوسیالیسم ختم شود.

آنچه این متفکران فهمیدند دقیقاً همان چیزی است که خودِ مارکس بدان پی برده بود؛ اینکه جوهرِ دیالکتیکِ هگلی انتقادی و انقلابی است. موشِ کورِ پیرِ مارکس که راه خودش را به سوی نورِ دنیایی رها شده نقب می‌زند نیز موجودی هگلی است. دقیقاً همان‌طور که خود هگل در سخنرانی‌های خودش در مورد فلسفه تاریخ گفته بود: موشِ کورِ روحِ جهان «چه خوب نقب می‌زند.»

بیاید امروز در سالگردِ روزِ باستیل به سلامتی هگل، فیلسوفِ انقلابِ فرانسه، جشن بگیریم.

Endnotes))

1- منظور از اتحاد مقدس همان سازمانی است که امپراتوران و شاهانِ اروپایی پس از سقوط ناپلئون برای سرکوب جنبش‌های انقلابی و آزادی‌خواهانه در اروپا از سال ۱۸۱۵ با مشارکتِ تزار روسیه، امپراتور اتریش و پادشاهیِ پروس تشکیل داده بودند و در پیِ آن دیگر نیروهای اشرافی و ضددموکراتیک به آن پیوستند. این اتحاد پس از انقلاب سالِ ۱۸۳۰ در فرانسه رو به افول گذاشت. تحمیلِ عهدنامه‌ی ترکمنچای به ایران نیز نتیجه حمایتِ همین دولت‌های دست راستی از روسیه در سال ۱۸۲۸ بود که ایروان و نخجوان را ضمیمه روسیه تزاری می‌کرد و حق کاپیتالاسیون در ایران را برای روس‌ها و بعدها دیگر کشورهای غربی به رسمیت می‌شناخت.

Eduard Gans -2

3- Immanuel Niethammer

4- Expositus

هگل در اینجا عین واژه لاتین را به کار برده در معنای «در معرض گذاشته شده».

Nous -5

6- Karl Rosenkranz

7- منظور پیروی از افراطی‌ترین جناحِ چپ از جمهوری‌خواهان در انقلاب فرانسه که به سانکولوت‌ها یا «بیشلوارها» یا «پابرهنگان» مشهور بودند.

8- دو گروه از مترجم انگلیسی است.

totality -9

10- tyranny

11- Constitutes تاسیس می‌کند...

expression -12

13- Prosaic

مصالحِ انقلاب باید به زبانِ نثر [و نه شاعرانه] توسعه یابند...

به گفته هگل، روبسپیر نه به این دلیل که شرور بود، بلکه «به این دلیل که ضرورت او را رها کرده بود سقوط کرد و بنابراین به واسطه زور سرنگون شد.» هگل در قطعه‌ای مبهم‌تر ادعا می‌کند «ضرورتِ (سقوط جباریت) اتفاق می‌افتد، اما هر بخش از ضرورت معمولاً فقط به عهده افرادی ویژه اختصاص می‌یابد. یکی متهم و مدافع است و دیگری قاضی، سومی هم جلاد، اما همه لازم‌اند.»

آنچه این متفکران فهمیدند دقیقاً همان چیزی است که خودِ مارکس بدان پی برده بود: اینکه جوهرِ دیالکتیکِ هگلی انتقادی و انقلابی است. موشِ کورِ پیرِ مارکس که راه خودش را به سوی نورِ دنیایی رها شده نقب می‌زند نیز موجودی هگلی است. دقیقاً همان‌طور که خود هگل در سخنرانی‌های خودش در مورد فلسفه تاریخ گفته بود: موشِ کورِ روحِ جهان «چه خوب نقب می‌زند.»

م: ۱۴۰۲ ۴ ۱۴۰۲